

طالبنامه تجلی

داستان مهیج و عبرت انگیز (گردن زدن طالب نام
ایرانی در مکه معظمه بفرمان ابن سعود) که شامل معانی بکر
فلسفه عرفان : تاریخ . حکمت و نصیحت است و استاد محترم
آقای تجلی سبزواری شاعر معروف با یک سبک شیوا و
بلیغی در حدود ۶۰۰ شعر بنظم آورده اند قریباً منتشر
می شود بر هر مسلمانی واجب است یک نسخه از این منظومه
را در نزد خود نگاهداشته و کراً خوانده و نکات مندرجه
آنرا که مبنی بر فلسفه دیانت و وحدت مسلمین و دستورات
عالیه اسلامی است نصب العین قرار دهند .

کتاب طالبنامه تجلی

اثر طبع آقای تجلی سبزواری

نیاز تجلی - ترجمه دعای ابو حمزه ثمالی است که آقای تجلی بطرز شیوای موثری منظوم نموده و برای پارسی زبانان که میخواهند بر از و نیاز امام سجاد سلام الله علیه پیشوای چهارم خود که در سحرهای ماه مبارک رمضان با خدای خود در مناجات بود پی ببرند با اصل دعا و ترجمه نشر آن که بقلم عارفانه آقای سلطان حسین تابنده گنابادی نویسنده فاضل معروف که خود صاحب چندین مجله تألیفات و تصنیفات هستند که اغلب آنها چاپ شده میباشد و کتاب نامبرده چندی است به خرج و نفقه دو نفر از اهل ذوق و عرفان که باین قبیل نشریات ایمانی و دیانتی علاقه زیادی دارند در چاپخانه های تهران چاپ و اینک با قیابینکه باین قبیل مآثر دیانتی علاقه مندند تذکر داده میشود هنوز که تمام نشده از کتابخانه های آقایان پسران زوار خیابان پهلوی و رحمانیان خیابان شاهرضا و فردوسی بست بالاخیابان بقیمت های مناسب خریداری فرمایند .

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است

۱۳۶۳ قمری

چاپخانه شرق مشهد

طالبنامہ تجلی

اثر طبع آقامی تجلی سبزواری



تقریظ

مقدمه و تقریظ ذیل را که آقای حسن عمید نویسنده فاضل و مدیر سالنامه بی نظیر خراسان بقلم توانای خود برای منظومه ناچیز ما لطفاً فرستاده بودند با کمال امتنان پذیرفته و سرلوحه منظومه خود قرار داده و کتاب خود را بمندرجات فاضلانه ایشان زینت دادیم .

در سال ۱۳۶۲ هجری قمری از تمام شهرهای ایران، دسته‌های بی‌شماری از افراد مستطیع بقصد بیت‌الله عزیمت نمودند ، این جمعیت انبوه با وجود مشکلات زمان جنک ، مخارج گزاف ، تضییقات حمل و نقل و اشکالات دیگر ، فقط به نیت ادای فریضه دینی عازم این سفر پرخطر گردیده بودند ، مأمورین دولت سعودی که در حقیقت میزبان مسلمانان در موسم حج و ضامن مسال و جان حجاج هستند و باید تمام موجبات آسایش و امنیت آنان را مهیا سازند بالعکس با یک خشونت نفرت آمیز ناشی از جهل و تعصب و سوء تدبیر با مسلمانان رفتار کرده بخصوص حجاج ایران را با حرکات وحشیانه خود بزحمت و مصیبت مبتلا ساخته حتی در بعضی منازل آب را بروی آنها بسته از حیث منزل و مأوی نیز آنان را در مضیقه انداختند ، مأمورین رذل و پست آنها مسلمانان ایران را در مساجد و معابد به بهانه اینکه چرا نماز را برطبق رویه و سنت آنها نمیخوانند شلاق زده زجر و ستم کردند ، مزید براین حرکات نفرت انگیز و اعمال خشونت آمیز اقدام آنها بقتل طالب نام

جوان بیست و دوساله بی گناه ایرانی بود که عالم اسلام را تکان داده و مسلمانان جهان بویژه ایرانیان را بهیجان آورد ، شهید مزبور که از اردکان یزد همراه همسرش به حج رفته بود هنگام طواف بواسطه شدت گرما و ازدحام ، حالش متقلب گردیده اضطراراً در جامه احرام خود استغراغ میکند ، ناگهان سه تن حاجو مصری که نزدیک وی بوده اند باو درآویخته میگویند این کتافات را عمداً برای ملوث ساختن کعبه با خود بدون آورده است شکایت نزد قاضی می‌برند و آن مفتی فتنه انگیز فتوای قتل جوان بی گناه را میدهد ، ابن سعود نیز حکم او را تنفیذ و امضا می کند ، محکوم مظلوم را در راه صفا و مروه در حضور حجاج با شمشیر گردن میزنند !! این عمل فجیع ایجاد تنفر و اشمئزاز شدیدی در ملت ایران نموده از طرف دولت ایران نیز نامه‌های اعتراض آمیز خطاب بحکومت سعودی صادر گردید .

حرکات فضاحت بار و رفتار ناهنجار وهابیان ، چنان قلوب ایرانیان را جریحه دار ساخت که بسالیان دراز التیام نخواهد یافت .

اگر اولیاء و مأمورین آن حکومت مستبد ظالم متعصب بی حقیقت ، لاقبل بقدری فهم و خرد میداشتند که بفهمند خانه خدا یعنی مکه که باید سالی یکبار مسلمانان عالم در آن محل گرد آمده دست اتحاد و اتفاق و برادری بسوی یکدیگر دراز نهوده در اعلاء دین حق تجدید عهد و میثاق کنند نه آنکه بمقررات ظاهری و اعمال سرسری عامیانه اکتفا نمایند ، هرگز تخم نفاق و

تفرقه ، در خانه خدا میان مسلمانان نمی افشاندند - و اگر مسلمانان عالم مخصوصاً ایرانیان هم بالاخره باین مسئله اذعان میکردند که آن مقصود و منظوری که پیغمبر اسلام از اجتماع مسلمانان در خانه کعبه داشته امروزه حاصل نمیشود و بلکه نتیجه معکوس بدست می آید بهیچوجه رنج سفر و انواع خطر را بر خود هموار نکرده و ثروتی را که سزاوار است در میهن عزیز خود به مستمندان انفاق کنند در سرزمین عربستان تسلیم عرب های خونخوار نمیکردند و آن پولها را در وطن خود بمصرفی میرسانیدند که ثوابش هزار مرتبه بیش از حج اکبر باشد باری آقای تجلی شاعر شیرین بیان و حساس خراسان این مطالب را بطرزی شیوا بنظم آورده و الحق داد سخن داده ، نه تنها داستان غم انگیز قتل آن جوان بی گناه را ثبت تاریخ نموده بلکه حقیقت اسلام را بیاف کزده و تعصب های خشک بی معنی را که حاصل آنها جز نفاق و تفرقه مسلمانان چیز دیگر نیست بطرزی شیوا و مؤثر که از مختصات طبع و قریحه ممتاز این شاعر توانا است مورد انتقاد و ملامت قرار داده و امید است این منظومه موجب تسلیت و تسکین آلام قلبی حجاج ایرانی که شاهد و ناظر فاجعه قتل هم میهن جوان خود بوده و از چنگ بیداد و هابیان جان بدر برده اند گردیده و ضمناً نازیانه عبرتی برای ما و ورین جاهل متعصب این سعود بوده باشد .

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز

داستانی گویمت ای با وجود
داستانی بای تا سر غم فرا
داستانی جام غم لبریز کن
داستانی جمله دزدو جمله سوز
داستانی حاوی بیداد و کین
داستانی موجد خشم خدا ای
داستانی کش اگر سازم بیان
شماه ای کافر اگر زان بشنود
وربه پیغمبر رسد از درد و خشم
بگذرد گر بزبان خامه زان
چیت شرح آن حدیث غم فرا

زاین سعد دومین این سعود
داستانی دلخراش و جانگزا
داستانی آتش دل تیز کن
بر دل و جان و جگر آتش فروز
داستانی ماحی اسلام و دین
قصه ای بشنیدنش وحشت فریاد
از شرارش افتدم آتش بجان
سیل خون از دیده بر رویش رود
جای اشک از دیده خون بار در چشم
شماه ای ، افتد شرارش بزبان
از زبان خامه بشنو ماجرا

کاروان حج

چون ز هجرت رفت ماضی تا بحال
از برای روز قربانی و عید
هر مسلمان گاز شریف و از وضع
امر دین او را براه آورده بود
بهر طوف کعبه و سعی صفا
دست از خود شسته و قرزند وزن
دست شوقش پای اندر راه کرد

یکهزار و سیصد و شصت و دو سال
مسلمین را موسم حج در رسید
واجب الحج گشته بود و مستطیع
مستطیع و واجب الحج کرده بود
استلام سنگ و اعمال منا
دیده بر بسته ز یاران و وطن
رو بمقصد عزم بیت الله کرد

مسافر یزدی

طالب حقی هم از دار العباد
طالب حقی و حق را طالبی
طالب حقی و طالب نام او

با پری پرشور و با شوقی زیاد
عاشقی مجذوب جذب جانی
و از ریحی معرفت بر جام او

نوجوانی سسر و آزادی بقدر
 نوجوانی راستکار و راست رو
 نوجوانی تازه روی و مشکموی
 نوجوانی شمع رویش دلفروز
 یست و يك نگذشته عمر او بسال
 نجم عمرش تازه ساطع شده بود
 گر بر خسارش بدیدی بیش و کم
 شاه زنگ از جیش خط چون شب بیه

عزیمت

سرو مفتن شاخ شمشادی بقدر
 حق ستائی حق شناسی حق شنو
 وام کرده مثک تر از موش بوی
 اول عهد شباب او هنوز
 بدر ناکشته هنوز او را هلال
 آفتابش تازه طالع گشته بود
 از خطش خواندی بر خسار این رقم
 ناخسته بر روم رخسارش سپاه

غرقه اندر رحمت و نعمای حق
 از وطن بنمود رو سوی حجاز
 رنجهایی برد در طی سفر
 در حوالی کعبه مقصود بار
 رخت بنهاد آن جوان از گرد راه
 جامه ها برکنده و مجرم شد او
 روی در سوی حرم آورد پس
 بیخبر ز انجام و از آغاز دهر
 آسمان با او چه زدی باخته است
 زهر بنهاده برایش یا شکر
 جز به نهاده است ناز الا نعیم
 شکر است و نیست زهر قائل آن
 آنچه در چشم تو گل آید خبی است
 آنچه محسوس است یبند چشم سر
 دو حقایق را بجو از راه دل
 چشم سر بر بند و از دل کن نظر
 او ز محسوسات بالاتر بسرد
 نیست هیچ از عالم غیبش خیر
 و از خلیل الله آتش نا بدید

پس زیزد آن سرخوش از صهبای حق
 با دلی پرشوق و سرشار از نیاز
 از پس چندی که آن نیکو سیر
 روز موعود او فکند آن غمگسار
 اولین ساعت که در اجرامگاه
 از بی طوف حرم مقدم شد او
 با دلی فارغ زهر میل و هوس
 نوجوان آگاه نی از راز دهر
 که قضا با او چه لعبی ساخته است
 بر نهادندش چه برخوان ماحضر
 لیک من گویم که برخوان کریم
 هر چه می بینی کریمان را بخوان
 فهم این معنی نه کار هر کس است
 چشم سر تا هست از دل بیخبر
 چشم دل یبند حقایق متصل
 آنچه دل یبند نه یبند چشم سر
 دیده دل غیب همارا بنسگرد
 آنچه محسوس است یبند چشم سر
 چشم نمرود آتش خود را بدید

در نظر نمرود را آتش نمود
 با شهیدانش حسین را تا به پر
 مرهمی بودی کشان بردل رسید
 آن ستان ضرب ستان خویش دید
 چون خلیل الله چشمی بایدت
 خود حسینی باید و چشمی چو او

در حال طواف

لیک در چشم خلیل آن باغ بود
 هر سر تیری که آمد بر جگر
 ذوق هر یگان بیس ازهر شهید
 شبل حیدر نوشها زان نیش دید
 تا یقین ها بر یقین افزایدت
 تا حقایق را به بسیند مو به مو

قصه کوتاه آن جوان با کباز
 بیخبر از آنکه اسمعیل وار
 خود ندانست آن شهید بگزاد
 بایداورا چونکه خاطر خواه اوست
 گرم در اعمال بود و کار حج
 با صفای دل گذشت اندر صفا
 عمره و حج را پایان برد چون
 از درون دید و برون جانانه را
 در خدای خانه یبند چشم دل
 سنک و گل از چشم او پنهان و پس
 اندران هر گرمی طوف حرم
 دولت و قرب شهیدان را بیافت
 صاحب خانه چو این احوال از او
 پناه کرد از تیره گی و هر شش
 پس بترد خود بهمایش خواند

داشت رو در کعبه دل گرم نیاز
 مبرود بهر فدا در کوی یار
 حج او مقبول در گناه او افتاد
 بيمحاسب سر دهد در راه دوست
 یکدم بیرون نهشت از رام، کج
 سعی ها در مرهه میکرد و منا
 دل بطوف خانه اش شد رهنمون
 کرد طوف از دل خدای خانه را
 دیده بی نور یبند سنک و گل
 او خدای خانه را میدید و پس
 سکه دولت زدندش بر دم
 روی از دلها و مافیها بتافت
 دید این اخلاص را در حال از او
 ساخت از صهبای معنی سرخوش
 در صف خیل شهیدانش نشاند

برای هر ریش آمدی سببی است

تا شود انجام پیدا و نهان
 کرده اسبابی مهیا و درست
 از برای روشنی اسباب دان
 ورثه کی از روز پیدا بود شب

چون بهر کاریکه لازم آمد آن
 آن مسبب بهر آن کار از نخست
 آفتاب و ماهرا در آسمان
 ظلمت شب تیره گی را شد سبب

مرک را ز آغاز بیماری رسد
 ظاهرآ بیماری آرد مرک را
 مرک را هر چه سبب همراه نیست
 با همه این مرک را از امر رب
 هر شقاوت را بود اسباب حی
 خیر را خیر آید و شر را است شر
 هر چه شری نیست خیر از بار ما است
 آنچه پنداری شراست از شر بر نیست
 آنچه شر می آیدت پیش نظر
 ای بسا بیماری گز تن بخاست
 نیک بود آن رنج و بیماری ما
 آنچه داند یارو بیند آنچه دوست
 پیش آن عقل آفرین ما کیستیم

انقلاب حال

چون جوانا خواست ایزد تا برد
 بود در حالیکه سر گرم طواف
 خالتی پیدا شد او را در مزاج
 آفتابش بسکه بر سر تافتی
 سوزشش آنگنان از دست برد
 حال استفرغ برد از او قرار
 ناشی استفرغ ناید بر زمین
 بی تأمل برد تا پیش دهان

سه تن

حاجی مصری سه رهزن دیو غول
 پیرو سنت ز سنت بی خبر
 از جماعت فارق از دین بر کنار
 نه بشوچه نه بستنی معتقد

هم ز بیماری بدو یاری رسد
 و این خزان آرد بخاک این برک را
 حد جزاورا از برای زینت نیست
 درد و رنج و حادثات آمد سبب
 هر سعادت را سبب باشد زبی
 هر یکی را هست اسبابی دگر
 لفظ شر زائیده پندار ما است
 چون در او خیر و صلاح دیگری است
 چون بخیر دیگری است آن نیست شر
 بیکر ما را ز رنج خود بگاست
 درد های دیگر ما را دوا
 دانش ما عقل ما حیران اوست
 آن چنان کوهست پس ما نسیم

منزل و جای شهیدانش دهد
 حالتش را دست دادی انحراف
 که رسید او را بصحت اعوجاج
 حالتش را انحرافی یافتی
 کز حم معده بدان ریخت درد
 برد استفرغش از کف اختیار
 دامن احرام را آن پاکدین
 همی بخود پیچید از آن اندهان

معرض

خالی از وجدان و عاری از عقول
 از علی در رنج و بیزار از عمر
 دشمن انصار و خصم چار یار
 باعلی و با عمر هر دو بصد

در جدل با شیعه با سنی بچنگ
 شافعی را عار از کردار شان
 بو حنیفه انخد اوند کلام
 شرمسار از زشتی اعمال شان
 مصریان هم از چنان همشهریان
 الفرض آن مصریان بی تمیز
 چون بران حالت بدیدندش زدور

زیان تعصب

هر دورا زان هر سه بی ناموس ننگ
 مالکی را ننگ از اطوار شان
 سنیها نرا احمد حنبل امام
 مشغول از شومی افعال شان
 هم خجل اندر رخ ایرا نیان
 دوخته چشمان بروی آن عزیز
 بس تعصب بردشان از دیده نور

روز اسلام از تعصب شد سیاه
 عالم اسلام دیگر گونه گشت
 عالم اسلام چون یک جان و جسم
 شوکتی و پایگاهی داشتند
 قبله و قرآن وهم ایمان یکی
 نه عمر بد با علی استیزه گر
 رای ها شان بسته بد با یگد گر
 بیزضای مرتضی آبی نخورد
 صلح شان با شور و فتوای علی
 عشر سبعین هر کولوا علی
 بر خطای ناشی از نیان او
 پرده انصاف و وجدان را مذر
 داشت با صدیق و فاروق اتفاق
 لشکر اسلام بسا تیغ جهاد
 خود غبار شرک رفتندی همه
 بیرق دین در فرنگ افراشتند
 بر تو افکن در بلاد مشرکین
 پرچم اسلام بسد در اهتران
 پاک کرد از خار شرک و کفر راه

از تعصب من چگویم آه آه
 از تعصب کار دین واژو نه گشت
 ایخوش ازوزیکه نشکست این طلسم
 در دل هم جایگاهی داشتند
 مسلمین را بود جسم و جان یکی
 نه علی را دشمنی با عمر
 هر دورا بد اعتلای دین بسر
 وای خلیفه اولین گرد آن چه کرد
 جنگ شان با رای شورای علی
 قال عند الناس بالصوت الجلی
 خود بده انصاف این اذعان او
 بوده از انصاف یا جهل عمر
 دل علی را بود خالی از تفاق
 با چنین یک اتفاق و اتحاد
 مشرق و مغرب گرفتندی همه
 تجم دین در مصر و سودان گاشتند
 گشت بیطول زمان خورشید دین
 تا بروم و تا در چین از حجاز
 بعید الا الله صلاهی لا اله

خلق را الا بما لا اله الا الله رسانند
بر نشستی هی هی و هیهای کفر
کرد الا بما فروغی تا بناک

خطاب شکوه آمیز

در کجائی ای علی مرتضای
ای خدا کو يك ابابکر دگر
ای عمر از مور پائی نه برون
برجم نصر من الله بر فراز
بر حصار کافران لشکر بران
یا محمد سر بر آور از میزار
مسلمین در ضعف و غرق رخوه اند
فتنه سنی فساد شیعه بسین
برید این بیماری مهلت رهق
باز آی و دین خود را تازه کن
اتحادی چون نخت آور بدید
خود بنائی را که کردی ایجناب
از دوئیت تیشه خا را شکن
دشمن توحید مان بر کف نهاد
فتنه ای در بین ما بنیاد کرد
بین ما افکنند سنگ تفرقه
اینک اینک ای رسول دادگر
ز این شقاق خانمان بر بساده
شیعه و سنی بخناک افکنندمان
ای رسول حق خدا را چاره ای
مگر دشمن کار ما ما را بساخت
بین ما دشمن جدائی افکنند
عود یا ای راز دار هر نهان

قی غم گشت از میان و اثبات ماند
و لوله انداخت در دنیای کفر
قی شرک از دفتر اثبات باک

توجه بحقایق

اینکه میخوانی تو طالب نامه ام
هیچ میدانی چه قومی و از چه دین
این دوئیت از کجا؟ مولود کسیت
وانکه بنهاد این بنا و این بی برینت
مقصد و مطلب از این کارش چه بود

ندای پیغمبر اسلام - غلبه بر کفر

زیر این نه تو رواق نیلگون
ز آسمان مکه تاپیدن گرفت
با کتاب آمد محمد در ظهور
شد به پیش هر کس شنید آوازه اش
پیش آمد هر که از نزدیک و دور
کسوت دینش بیوشید آن جناب
ز این ندای حق که هر گوش شنید
عالم دین عالم دیگر گرفت
نور توحید از سر خاله سیاه
در قلوب مستعد دلهای باک
چین و ماچین گشت و هند و روم وری
گیر و ترسا زاهد و دنیا پرست
ظلمت جهل از میان بر بست رخت
قائل و سامع دم از تجرید زد
چونکه ا دین عاقبت با سیر برق
پیروان دین عیسی را بخود
اوفکندی رخنه در دین مسیح

تأثیر اسلام در عالم مسیحیت

چون کشیشان اینچنین دیدند حال
راهب دیر و کشیش متبع
ناله ها برداشتند از دل چو ناله
آمدند اندر کلیسا مجتمع

مجلسی با رای هم آراستند
 متفق گفتند رهبان و کشیش
 اوفتد در کاخ دین ما شکست
 پیروان ما ز ما گویند ترک
 نه کلیسا ماند و نه دیر ما
 خشک و بیروغن بماند نان ما
 گاه ها و کوزه ها برهم خورد
 تا که پالان بر نهیمش تا که زین

علمای سوء

مربک ایمان شان چوین بود
 فکرشان در حلق و پوشیدن بود
 نه غم آئین بود نه درد دین
 هادم دین هادی دین کی شود

توضیح

عالم مؤمن نباشد این بدان
 مقصدم ز آن عالم عالم نماست
 حجت اسلام و آیات حق اند
 ز اینجماعت عالم عالم نما
 خویشان خواهند و در فکر خودند
 در سر دنیا ولی خود دین فروش
 تیره از افعال شان ایمان خلق
 اعتمادی نیست بر گفتارشان
 قرب حق جویند و مهجورند از او
 دین شان دنیا و دنیاشان خداست
 بنده نفس و هواهای بلندند

پاسخ

آفت میسازم از رازی نهدت
 میگری با عالمی با طنز گفت

از سرانی عالمی دزد دیده مال
 او نه عالم بلکه دزدی بوده است

شورای کشیشان

دیرگاهی آن کشیشان گرد هم
 دل بکار خویشان شان نرم بود
 پس ژرای یکدیگر زاندازه بیش
 رای هاشان بود بر باطل همه
 بود میشد هر چه میرشتند تار
 کنی ز خارستان دمد گلهای پاک
 از درخت باطل پر خار و خسی
 طالب باطل فتد در باطلی
 دست باطل هست کوه تر از آن
 یین حق و باطل از روز نخست
 در حریم حق بود از ابلهی
 دست حجت باشد بسوی خود دراز
 گر کسی بر راه باطل پا نهاد
 بر ره باطل شد آقرعون و دید
 موسی و قوم از همان دریا گذشت
 هم بباطل شد یزید و تابعایش
 چون باطل نفس شان شد رهنمون
 و این حسین زنده است و هفتاد و دو تن
 زنده اند و تا قیامت زنده اند
 چون کشیشان را بباطل بود شور
 شورهاشان حاصل خوبی نداد

جمل رؤیا

ز آن کشیشان یک نفر در شب بخت
 با دم مرد خود آن شیطان راه

عالمش فرمود شولال از مقال
 در لباس اهل علم آسوده است

لب نبدان بسته از لا و نعم
 مجلس شورای ایشان گرم بود
 چاره می جستند بهر کار خویش
 فکر هاشان بود بی حاصل همه
 میدمید از شاخ گلشان تیز خار
 کی بر آید آب عذب از شوره خاک
 میوه مقصود کی واچیده کن
 هم معطل ماند اندر عاطلی
 تا ببرد پای حق را از میان
 بس تفاوتها است یعنی گر درست
 گر بگوئی هست باطل را رهی
 دست باطل بسته است و نیست باز
 زود باشد باز گردد بیمراد
 بجه دریاش چون در دم کشید
 یک کف پائی از آنها تر نگشت
 این سعدو خولی و شمر و سنانش
 دست حق دیدی جز اشان داد چوین
 پیروان آن امام ممتحن
 فانی اندر حق ولی پاینده اند
 آنچه اندر شور خود کردند غور
 وان حناشان رنگ مطلوبی نداد

صبح چون برخاست دیوش گشت حجت
 خواست تا خامش کند نور اله

غافل از آن لیک هر که این شهر سوخت
هر دم افسرده ای نتواندش
برجمی آراست با رنگ و فریب
بها تر از آوردش در بازار و کوی
بانگ اندر کوی ترسان فکند
غافل افکند در شهر و غریب
کاین علم در خواب دادستم مسیح
بس که این برجم بدست من نهاد
گفت با من آن مسیح دادگر
گو که این الله عباسی مسیح
بر شما باد از خدا قرین اگر
با مسلمانان هر شهر و بلاد
موقع یاری بود دین مرا
ساعتی فرصت گذارید ارز دست
جمله مژگید در پیش پدر
در جزا در پیشگاه ذوالمنن

نظر اجمالی

این باطیل و اکاذیب کشیش
از در هر شهر از نزدیک و دور
مسلمین هم با گروهی بس قلیل
شامی و مصری و چینی هر که بود
از عرب و از روم و از ترک و عجم
کافر و مسلم چو روباه و چو شیر
تبعی بنهادند در هم بیدریغ
هر دو خیل آن از تعصب آن زدود
مسلمین اندر پناه اتساق
در تمام جنگهای بس عجیب

بجنگ صلیبی

شهرهای بیحد محکم حصار
ز اینجدال و زاین قتال آمد بدست
یک نمونه از فتوح مسلمین
تا به بینی این فتوح بر غنیم

لوی نهم - ملک صالح ایوبی

از فتوحات صلیبی یک خبر
تا شوی واقف بحسن اتساق
شاه پاریس آن زره افتاده هم
کار را بر کافران چون دید زار
آنچه دیجه و سرخیل فرانس
از سواحل و از جزایر شهرها
قبرس و سوریه را دادی حصار
از ره دریا و صحرا و جبال
از مسلمانان قضا را مهتری
شاه ایوبی ملک صالح امیر
حمص را اندر حصار خویش داشت
لشکری در سوریا ز انداره بیش
چونکه از لوی جدور خیره سر
از حصار حمص ورزید آنصراف
در پناه صمرت و فتح اله
چون بدان سو با سپه آهنک کرد
شاخ آمالش نداده نوز برک
شجره الدر همسر آنشهر یار
آیتی در خوبروئی و جمال
هر چه گوئی هر چه خواهی بیش داشت
با قارها که دایت از مرگ شوی
شمع جمع خیل را بر نور داشت

کشتی و دریا صلاح حکم را
داد بی دریغ بحکم خود شکست
آن ای صوفی است شو تاریخ بین
تا چه حد بوده است بر قدر و عظیم

گویم از تاریخ بهرت مختصر
بی بری هم بر زیادهای فراق
نادره دوران خود لوی نهم
شد بخشم و ساخت ساز کارزار
لشگری آراست از خیل فرانس
کوه ها و رودها و نهرها
کار را بر مسلمین بنهود زار
راند بر دمیاط لشکر بی مجال
بادشاهی با سپاهی یعری
مسلمین را دستیار و دستگیر
راهها در اختیار خویش داشت
داشت از هر کشوری همراه خویش
آنجارت دید و دادندش خبر
داد لشکر را بدمیاط اطراف
بیتوانی راند بر آن سو سپاه
با عدو مردانه چندین جنگ کرد
تاختن آورد بر او جيش مرک
زن نه از مرد افکنان روزگار
از جمال و حسن بالاتر کمال
عالمی شیدا بحسن خویش داشت
هیچ نخروشید و نخرشید روی
مرک شه را از همه مستور داشت

تا بهنگامیکه توران سه روز شام آمد و بنشت بر جای پدر

پور دلیندش بفر و احتشام بر سپاه و ملک شد سالار و سر

توران شاه

بود تورانشاه بس مردی دلیر رو بنا شسته هنوز از سرد راه حمله بردی بر سپاه کافران ریخت چون برک خزان دیده بخاک عاقبت بر کافران دادی شکست بر نهاد او را بدست و پای بند از بس یکماه اوهم چون پدر شجره الدر داغ دیده ما درش بار دیگر شد خود او میر سپاه چون مسلم گشت او را مهتری

شهریاری در شجاعت بی نظیر همچو شیر شریزه با حیل سپاه در نخستین حمله برهای سران سینه ها نا تیغ بران کرد چاک لوی را بگرفت اسیر و دست بست زار با خواری بزندانش فکند مرد و بر خشت لحد بنهاد سر رفت چون فرزند دلیند از برش شاه بانو شد خود آن بانوی شاه لوی پیشش کوفت حلقه چاکری

پادشاه اسیر صلیبی که خود را در مقابل پرداخت یک کروز

از شجره الدر خریداری مینماید

از جگر برداشت فریاد و تقیر یک گرورش زر خالص در قدم خویش را زان بانوان بانو خرید شجره الدر عفو کرد از او گناه فتحهائی را که در جنگ صلیب گرفت بخوادم بر شمارم بر تو من فتحها را اتفاق آمد سبب چون دودست از یکدیگر افتاد فرد هر دو دستان تو تا از هم جداست مردم اسلام را این اشتقاق دردهائی دارم بس زهر کام باقی این داستان بشو زمین

یوسه زد یوخاک راهش آن اسیر ریخت آن سرکش امیر مجتهد از اسیری خویشتن را وارheid شد بشهر خویش پیرمرد و سپاه مسلمین را زاین قبیل آمد نصیب مثنوی کاغذ شود هشتاد من هم شقاق آورد روز ما بسبب این بان یاری و همدستی نکرد دست تنها هر چه باشد بیصداست از شقاق آمد شقاق آمد شقاق ماند اینجا قصه من نا تمام نات روشن گردد اسرار کهن

شورای مهم دیگر

چون نصارارا بخیل آمد شکست چاره ها جستند از عقل سقیم کارگر افتاد یک تدبیرشان و آن چنین بد چون نصارارا شکست در کلیسا باز از بادانشان دیده هر یک سخت و نرم روزگار جمع گردیدند و شورای دگر هر یکی گفتند باید راه کار کاین مسلمانان انا جمعی قبل مرد نامی کیت نک آموزشان کاینچنین در ما و بر ما خیره اند از همان در رفت میباید درون فر بپایدهمان بر آنها تاخت کرد باخود آنها هم بر آنها برد تاخت با سلاح خویش بایدشان بکشت راه کار اینست و جز این چاره نیست کو ز ما یکتن حریف نامدار بعد اینشور و صلاح و هایشو

هیچ کاری بر نیامدشان ز دست زان همه افتاد یک چاره سلیم بر نشان آمد همان یک تیرشان راه تدبیر و طریق چاره بست صاحبان دانش و پیرانشان بس چشیده سرد و گرم روزگار ساختند از مردم صاحب نظر کرد پیدا تا شود راز آشکار رهنماشان کیت کبودشان دلیل مهتر و سرخیل و جنگ آموزشان دانما در جنگ بر ما چیره اند که مسلمانان برقتند از برون باید از خودشان حریفی ساخت کرد کارشانرا با سلاح خود بساخت بر بخاک آوردشان بالنده بست مرد این میدان و این بیکار کیت تا بتازد خنک در میدان کار یافتگان پایان در اینجا گفتگو

اثرات شوری

تا بگرد آرند از هر فصل و باب آیه آیه غور در قرآن کنند بو که از قرآن و از اخبارشان پس بهرجا بود یک دانشوری تا کتابی چند از باب سیر خاصه آناری به از در ثمن از کتب خانه جهان هر جا که هست

مسلمین را جمله آثار و کتاب حل هر مشکل بدو آسان کنند باز بشاید گره از کارشان داشت نخل جانش از دانش بری آنچه ای دانش و کتیز هر درس اخلاق از برای مسلمین آوردند از هر کجا باشد بدست

پس بهر جا بیخورد و آرام و خواب چونکه قرآن و کتاب آورده شد خلوتی بگزید و شد غرق کتاب چونکه در هر جای قرآن میگذشت خاصه در آنجا که خلاق زمین با در اندرز نغز و پندشان میکنند آبشیرشان با فاصلحوا چونکه آن آیت ز قرآن کریم ز آن کلام دلکش موزون پاک لیک از سوی دگر متصوّدشان حاصل آمد از کلام کردگار آنچهشان مجهول بد معلوم گشت ک آنچه از هر یم و تهدید و هراس خوفشان نرگشتن و نر بستن است ز آیه المؤمن اخوه است بردشان باید اخوت را ز بین دستشان بر بست باید چشم و گوش آتشی در ره بر افروزمشان بر زمین از کینه بر ایمانشان مسلمین را حرز ایمان حرز جان ناوردشان هیچ نیروئی بخلک تیر ما تا بر هدف آید درست

هر کسی شد در تکاپوی کتاب از نظر هر قارئی در پرده شد با تعمق دید در هر فصل و باب بسکه دید انوار در وی خیره گشت در خطاب خویشان با مؤمنین با اخوت میدهد پیوندشان میدهد انذارشان با فائقوا کافران خواندند چون دیور حیم تیری آمد بر جگرشان دردناک مقصد عالی که در سر بودشان شاخ نکبت بارشان آورد بار ز این حقیقت جمله را مفهوم گشت مسلمین را دارد از هر راه پاس بیمشان نر بند و مرگ و رستن است روحشان باروح و تن بیرخوه است از نفاق افکنندشان در بین بین عقلها بر بود بایدشان و هوش از دوئیت و اندران سوزیمشان آتش اندر کعبه و قرآنشان کعبه و قرآن بود تا در میان هیچ دستی نفعندشان در مغاک طی اینره را رهی باید بجست

پیدا کردن راه برای تولید نفاق از کتب مسلمین

بهر این منظور هم استفتند باز کرد آن راه راهی بهرشان چونکه در امر خلافت بمصاف اختلافی نی ز حد خود بدر

کوره راهی و طریقی یافتند نوش شد در کام جان کش زهرشان مسلمین را بود با هم اختلاف تا بجان باشند خصم یکدگر

شیعه میگفتند خلیفه حق علی است از دوش خود داده تشریف قبول خود بر این معنی غدیر خم گویاست که بحق حیدر امیر المؤمنین نیست پنهان و عهده خم غدیر گوید آن سنی بحکم اجتماع شد خلافت بر ابوبکر استوار چون ابابکر از جهان بر بست بار امر جاری گشت بر دست تهر گشت ذوالنورین بر امت امیر آنچه امت کرد بعد از مصطفی چار بار مصطفی این چهار بین شیعه و سنی این یک اختلاف روی این یک اختلاف بیفروغ

جمل اخبار در کتب شیعه

جانشین مصطفی مطلق علی است نصب فرمودش بدست خود رسول کنت من مولا دلیل مدعا است هست احمد را وصی و جانشین بر صحابه از رعیت و از امیر از علی شد پیشوائی انتزاع آنکه بودی مصطفی را یار غار شد خلافت را عمر دایر مدار چون عمر راهم زمان آمد بسر بعد او شد مرتضی صاحب سریر دین همانرا داشت آنروز اقتضا شد خلافت ختم بر این چهار یار داده میدانی بدشمن پر گزاف قصه هائی جعل کردند و دروغ

قصه ها اسناد هر یک نیستند کاینخبر نقل از امام جعفری است که عمر در دین بود بدعت گذار بت پرستد کعبه اش بنجانه است استعد بالله در اسلام و دین هست ذوالنورین اندامی ز قیر در خلافت آن خلیفه هر چه کرد او خلافت را برای خویش خواست خواست با بهر ش بود حلقی و دلق

بر اما سی داده آنرا مستند و این حدیث از کاظم و از عسکری است نیست در اسلام و در دین پایدا و جانش از توحید و دین بیگانه است کاذبی صدیق باشد یقیرین مینه این سر چه در ظاهر بشیر جز نبوشید و نوشید و نخورد یا برای اقربای خویش خواست نه خدا منظور بود او را نه خلق

در کتب سنت و جماعت

جعل کرده بلکه از صد کس حدیث داده از جمع صحابه نام شان

از زبان ستیان هم بس حدیث صد کس بی اصل و بینام و نشان

که امام مالکی را این خبر کشتن شیعه جهاد اکبر است جنلی گفته است شیعه را فضی است قاتل هر شیعه را روز حساب بو حنیفه گفته دیدی هر کجا این ملمانان کجای سخیف اقلو هم لو لقیب المرافضه شافعی گوید چو دیدی شیعه ای در کف قاتل گرفتار است و بند پیش قاتل در شفاعتشان مکوش سر برد بگذار قاتل از تنش سر ببرد شیعه ای غمگین مشو و بر مرخص شیعه داری در جوار تا توان بر دردشان دردی فرای زاین اراجیف از خراسان تا هرات که زبانها راست شرم از گفتنش بسکه شرم آور نیاید در رقم پر شد از این افتراها بی حساب وحدت اسلام از این لاپلاطیات شد خراب و رو بویرانی نهاد از بریشان بافی جمعی کشیش بس خبانت بس دناات اندروی دشمن آخر آنچه رامیخواست کرد بین ما افکند دوری و لفاق

قتل باشد در کتابی معتبر بل غزا با او غزا با کافر است قتل او در شرع سنت مقتضی است حق جزا و مزد بخشد بی حساب شیعه ای از او بکن قطع رجا جمله بیروند از دین حنیف نامشان بستر ز لوح حافظه یا که در جای شنیدی شیعه ای پا بزنجیر است و سر اندر کمند بر نشان دیک شفاعت را ز جوش هم تو هم بگذر قضائی برزنش از بی تشیع او بیرون مرو بر عیادت رو ببالینش میار بر سر بیمارشان مگذار پای بافتند اینقدر در هم ترهات شوش را هم عار از بشفتنش ننگ از بنوشتنش دارد قلم پاره اوراق و مجلدها کتاب حرف های بی اساس و مهملات کشت دشمن حاصلی اینگونه داد مسلمین را گشت جمعیت پریش هیچ آیش کرد نتوان شست و شوی منحرف ما را ز راه راست کرد خود ز ما آموخت درس اتفاق

جهالت در نتیجه تعصب

آنچه مصری را که از ده ۳ام راه گشت شان دیو تعصب راهزن بود بر رخساره طالب نگاه راه دلهاشان بزد از راه تن

چشم سر چون چشم دلنان کور گشت وان تعصبشان بیرون از راه کرد واژگون در چاه جهل افکنندشان

برده بر رو آمد و بنور گشت واژگون زندانی اندر چاه کرد بر نهاد از جهل بر پا بندشان

نز دیک شدن خطر

چون جوان را شد زمان عمر طی در پیش از چوب حاکم ببخبر اضطراش گفتم از سر برد ادب نیست گستاخ آنچه زاید ز اضطرار سر مرضی پا اهد از راه کج فی جوار را در قبال علتی آنجوان را فی ز گستاخی نبود بنده کاو پیش خواجه میروند دشمن آنرا رنگ گستاخی بداد داشت داغی کز تعصب بر جگر از تعصب خون آن حاجی بریخت

کرد بر احرام خود در کعبه فی اضطراش برد ادب بیرون ز سر گفتم آن بر زعم آن مصری عرب اضطرا از کف و باید اختیار او مرضی است و بر او نبود حرج دست داد و یافت او را زلتی دشمن این هنگامه اش بر پا نمود در سرش کی باد گستاخی بود داغ گستاخیش بر جهت نهاد هم زد او را بر دل و بر جان شرر نار عمرش را چو بود از هم گسیخت

فتوای قاضی

آنسه حاجی مصری بیدادگر پیش قاضی برده و دادند شرح ماجرا بشنید چون قاضی بگوش کا اینجوان شیعه کا فر نهاد قصدا ز این کارش جمارت بوده است زنده ما ایوای بر ما باد و وی در گذرگاه عمرم و برزنش

فضه را با آبی و تابی دگر نقش بیدادانه ای کرد در طرح از دل پر کین بر آوردی خروش کاو بدین و کعبه باشد در عناد هتک و توهین و حقارت بوده است رافضی و کردن اندر کعبه فی زد به تیغ نیز باید گردانیش

تعمین حکم

پس بحکم قاضی و این سعود چون شهادت را بی در داده بود کرد میل قوس طالب از سعود ز آن بمعراج شهادت بر گشود

آن زبون اندر کف نفس علیل
 در قطار کافران نامش نوشت
 حکم بنوشت و بدژخیمش سپرد
 قاتل محکوم افریقائی
 رنگی چون شب رخس غرق ظلام
 بر مثال رنگتی مدهوش و مست
 تا بدانجایکه طالب را طلب
 شرطه سانش هم موکل بر جوان
 چون جوان بر مقتل آمد بسته دست
 مردم نظاره گر از هر طرف
 پیش صف چون ابن سعد ابن سعود

۱. لام قتل بوسیله نطق

پر غوی آتش زبانی از عرب
 او بز عم خویش قبل از کار قتل
 آن چنان گابن سعودش گفته بود
 خواند آن فرمان قاضی را بخلق
 چشمها با چشم بندهای خویش
 پس که فرمان خوانده شد تا با بس
 داشت تبغی را که بر کف آنگون

گردن زدن جوان بیگانه

نوجوان را از عقب بر سر بتاخت
 سر بجائی او فتاد از تن ننگون
 سنیان را ز آن فرح آمد بدل
 دسته‌ای از مسلمین را عید بود
 شیعه در حالی جدا سنی جدا
 آن یکی را خنده بر رخسار و رو
 دو برادر هر دورا یکسر و دین

قاضیش بیحجتی و بیدلیل
 بی تحقیق حکم اعدامش نوشت
 بر سر راه صفا و مروه برد
 هاری از هر دانش و بینائی
 چون دل قاضیش رخ انگشت فام
 تیغ خونریزی بدادندش بدست
 برد قاتل هم برقتش بر عقب
 در پیش بودند تا مقتل روان
 بر سر خاک سیاهش شد نشست
 گرد بر گرد جوان بر بسته صف
 جایگاهی بهر خود بگزیده بود

کآتش بر می جهید از بین لب
 تا کند ظاهر بخلق اسرار قتل
 رطب و یابس هر چه زاوشفته بود
 داد مهملها برون از راه حلق
 بست آن آواره از وجدان و کیش
 مرد افریقائی بیدادگر
 از امیر خویش فرمان یافت چون

با دو ضرب تیغ کارش را ساخت
 تن بجائی غوطه زد در خاک و خون
 شیعه را از سریه پا رفتی بگل
 جوفه‌ای را با زغم در قید بود
 آن بعیش دائم و آن در عزا
 سریه آن یک را سره اندر او
 پیر و اسلام و قرآن مبین

بر طریق دین شان رهبر یکی
 لیک ره شان با هم و رفتار دو
 آن برادرکش بدست خویشان
 این مسلمانان بیگانه ز خود
 دیده شان بر بسته شیطان تفاق
 از برادر کشتن خود سر خوشند
 پیش هر بیگانه و انظار خویش

خطاب بجامه اسلامی

زاین تفاق وزاین شقاق پر زبان
 تا بچند اینسان بصد یکدیگر
 آن کد امین شهسوار و کیست این
 از یکی اصلند و از یک بار و بر
 نیستند از هم جدا و با همند
 یکفروغ روهند از یکسراج
 فیض از آن فیاض سرمد میبرند
 در نزع و جنک ما با هم چرا
 و این تعصب های شوم و بیرگی
 زاینخیریت خویشان را باز خر
 بهر یاران از چه درد و محنتی
 هر دو از یک چشمه مینوشید آب
 تاکی از خودیخبر چون خفته گان

در خانه خدا چه خبر بود

ای ندانسته حقیقت از مجاز
 بشنوا زهن راست پاسخ گوی راست
 قاعده احسان و آئین وفا
 در میان عاگ و خون آشتن است
 یگانه کشتن سرش از تن زدن

ای مسلمانان امان و الامان
 تا یکی سفتن علی تا کی عمر
 آن علی که بود عمر را چیست دین
 این دو شاخ آخر بودند از یکشجر
 گوهر یک بحر و ریگ یک یمنند
 اختلافی نیست شان و اعوجاج
 دین بهمیراث از محمد میبرند
 آندو را با هم سر صلح و صفا
 تاکی ای سک سنی این خوی سگی
 تاکی ایخر شیعه باید بود خر
 گر تو ای سنی براه سستی
 شیعه در دین با تو دارد انتساب
 الله الله ای برادر گفته گان

ای رئیس دولت نجد و حجاز
 بهد از این روی سخن با تو مراست
 شرط مهمانداری و رسم صفا
 در عرب گردن زدن یا کشتن است
 میهمانرا در حرم گردن زدن

خاصه مهمانی که دور از قریب است
 روی اندر خانه دستش بر دعاست
 اکرم الضیف و لوگان کفر
 خانه تعبیرش را در این بود
 حاجیان شیعه را خورد و کلان
 در تمام وادی نجد و حجاز
 من دخله کان آمن گوی راست
 جز حریم کعبه و خانه خدا
 مسلمین را کعبه دیگر بود
 بر شما طالب مگر مهمان نبود
 شیعه بود اما تشیع را چه دین
 شیعه بود اما بدین کافر نبود
 تدخلن المسجد انشاء آمین
 خانه خود را خداوند جهان
 خلق را خون ریختن در آن مقام

چه فدکاری را حسین ابن علی علیه السلام برای
 حفظ حرمت کعبه انجام داد

دید چون در مکه شاه دین حسین
 که بنی مروان بفرمان یزید
 تا ببندندش میانها بر هلاک
 تا بحرمت خانه را ناید شکست
 رخت بیرون برد از خانه بدشت
 دست از چار و ز خود برداشتی
 در است آن بو الوفای ذوالعلی
 بیمحابا آن شهید راه عشق
 چون شهادت گاه بودش کربلا
 در لب شط آشنه لب کردی فدا

خواند گار و میز بانس هم خداست
 کشتن او در کدام آئین رواست
 تو نخواندستی و نشیدی مگر
 حاصل معنیش را بر این بود
 مرد و زن پیر و جوانرا ایقان
 کشتن است و بستن است و ترکانز
 گرنه اینخانه است آن خانه کراست
 در همین جائیکه می بینیم ما
 خانه امن و مقدس تر بود
 زائر آن کعبه ایمان نبود
 جز مسلمانی است بین مسلمین
 منکر قرآن و پیغمبر نبود
 نیست این آیت ز قرآن مبین
 خوانده خانه رحمت و دارالامان
 گر همه کافر بود باشد حرام

مصطفی و مرتضی را نور عین
 کرد اندر مکه خواهندش شهید
 تا نریزندش بخانه خون پاک
 دست شست از اهل و دل از خود گسست
 باعث بجرمتی خانه نگشت
 خانه را حرمت مقدم داشتی
 چون بلا را گفته بود از جان بلی
 راند مرکب تا بقر بانگاه عشق
 از حجاز آمد در آن دشت بلا
 جان براه امتان مصطفی

نقل خبر از ابوهریره

بوهریره آنکه اصحاب رسول
 هر خبر کز اوست نقل اندر سیر
 اینخبر را همچنان او راوی است
 واجب آمد حالیا تا این رهی
 گفت اندر مکه روزی با خروش
 که خزاعی مرد چالشکر تنی
 از بنی لیث آدمی را یکشتر
 بر سر آن کشته بهر انتقام
 قاتل خود را همی خواهند تا
 چون پیمبر این شنید از جای جنت
 در تک آمد ناقه زیر پای شاه
 چون بجای ازدحام آمد بتک
 بانگزد بر جمع و گتتا ای عجب
 این چه جای قهر و غدر است و لجاج
 نیست جای کشتن و خون ریختن
 از پی تعظیم خانه خود خدا
 بتدگانرا نهی کرد از هر فساد
 گر همه باشد قصاص و انتقام
 بر شما ها منکه از حق حجتم
 مصلح بین دو خصم از مسلمین
 وارث مقول می خواهد اگر
 بر رضای حقتعالی گر رضا است
 در قیامت پیش خلاق مجید
 در نخستین وحله از هر چیز به
 در گذشتن از گناه مجرم است
 خوبها بتانند و از هر خروش
 ز ان محدث با چنین نقل خبر

بود و در نقل خبر بود از فحول
 سنیش داند صحیح و معتبر
 چونکه نکتة جامعی را حاوی است
 بخشمت از قصه آن آسمی
 مصطفی را اینخبر آمد بگوش
 او بعدا یا ز راه دشمنی
 کشته و بپریده از دیداد سر
 گشته حالی از بنولیت ازدحام
 سر ببرند از لجاج و از عنا
 ناقه خود خواست بر ناقه نشست
 باد را از تک بر و بر بست راه
 بر خروشید از دل آرشک ملک
 از چه بنهاند آئین ادب
 این مقام امن باشد و ابتهاج
 خانه قهر و فساد انگیختن
 و آنشرافت ها که باشد خانه را
 قتل و خونریزی و بغضا و عناد
 مطلقا کشتن در آن باشد حرام
 سید و پیغمبر این امتم
 ز اختیارات من است و مؤمنین
 تا سپارد دل بعفو دادگر
 طالب خوشنودی من با خداست
 بر شفاعت های من دارد امید
 آنچه باشد در خور تقدیر و زه
 در قصاص آنکو مصر و مبرم است
 همچو دینگ سرد بنشیند ز جوش
 که تواس در قول دانی معتبر

وظیفه رئیس يك دولت در دنیای تمدن

اندر این دنیای پر اسرار و راز
 پای بر ترهشته از اوج قمر
 برده دست اندر بکار آسمان
 شرق و غرب و قبله و حد شمال
 زهره و بهرام و تیر و ماه و مهر
 باز پرد تا بدنیای قمر
 دوره نورانی صلح و وداد
 کافتاب علم تا بد بر زمین
 با بجای پای نادانان نهی
 کشوری میباشدت زیر نگین
 چون توئی را پادشاه و مهتری
 کافران غرب دانندت بلید
 از تمدن عاری و بی تریه
 پر ز جهلت مغز و خالی از شعور
 داشت باید خلاق را امیدوار
 داشت مال و جان مردم در ضمان
 گر خلاق را نباشد پاسبان
 سهله سازا پوست بر تن بر درد
 قبل و شعت مقتضای عدل نیست
 بر کند بنیان و بیخش را ستم
 و از خطاب لا یحب الظالمین
 درس اخلاق و کرم تعلیم گیر
 از محبت گوهری در دل سرشت
 گوهر اخلاصت اندر دل نهاد
 ز اینچراغ خانه دل بر فروخت
 قدردان با قیمت جانش مده

از رئیس دولتی مثل حجاجز
 اندر این عصریکه دنیای بشر
 از زمین پرداخته و از کار آن
 از پس تسخیر دریا و جبال
 دست بگشاده بتسخیر سیهر
 از زمین خویش خواهد تیز پر
 عصر صنعت عصر دانش عصر داد
 از تو دایان نیت در عصری چنین
 آبرو بر باد نادانی دهی
 يك امیرستی میان مسلمین
 مسلمین هر بلاد و کشوری
 حیف آید تا در این عصر جدید
 وحشیت خوانند و اهل بادیه
 جاهلت دانند و از دانش بدور
 پادشه را عقل و عدل آید بکار
 از تعصب بود باید بر گران
 عدل شه چون گوسفندان را شبان
 روز روشن گرمی در گله پرد
 اندر این عصر طلایی قرن نیست
 دهر میباید بگهر اما ز هم
 تو زاله و یحب المحسنین
 بند گیر و زاین دو وقت دلپذیر
 آدمی را تا که خالق کل سرشت
 در تن خاکیت تا این روح داد
 این گهر چون آیزد ارزانت فروخت
 رایگان مفروش و ارزانش مده

گر سر خویشی بود ناخود ترا
 با خدا و خلق یار و دوست باش
 شاخ احسان بار احسان آورد
 ظلم آری ظلم بیشت آوردند
 در زمین شور و شیرین ای عمید
 خوب و بد بذری که هشتی بدروی
 تلخ و شورت شور و تلخ آرد بدید
 از مسلمان بخلق آزار ده
 نیک با اندیشه در قرآن نگر
 علم و عرفان را برای امتان
 عدل را داده بطاعت برتری
 بین اخویکم خطاب فاصلجو
 چون علی مرتضی کن یکشتر
 وحدت اسلام را طالب بود

تکلیف بیعت با تملی علیه السلام

چون ابابکر از جهان رخت حیات
 ابن عباس این عم مصطفی
 آمدند و بهر بیعت دست خویش
 چونکه امت را گروهی بیشتر
 کس نبودی از جماعت با علی
 گفت ابوسفیان بآن فخر بشر
 در خلافت بر خلافت يك جهان
 جمع آرم لشکر از نزدیک و دور
 شام را تا کوفه پر لشکر کنم
 دشمنان را بخشم گوشمال
 گفت با او مرتضی بیکار و کین
 از چنان کاریکه امید مال

بست در دنیای پر خوف ممات
 با ابوسفیان بترد مرتضی
 در حضور مرتضی بردند پیش
 روی بودی در ابابکر و عمر
 دست ندهم بر شما مقتا علی
 کن همه اندیشه ها از سر بدر
 رگ بجنبانند پیدا ور نهان
 بهر امداد تو افزوتر ز مور
 یترب و بطحات زیر پر کنم
 لب بدوزمشان زهر قال و مقال
 با مسلمانان شکست آرد بدین
 نیست اندر وی علی دارد ملال

آنخلافت بهرمن باشد خلاف
مرتضی را فکر از این بالاتر است
در خلافت گر بود حتی مرا
و انماند او ز سیر خویشتن
دست حق کوتاه نمیمانند ز کار
شق نخواهم دید عصای مسامین
گوشه از جمع مردم برکنار

خاتمه بیان مقصود یا آخرین حرف

حرف شد بسیار و مطلب ناتمام
ز این بیان روحت بن پروردمی
مسلمین را ساختم گنجینه ای
اواندیشان تا مگر بقدی بدست
دست و دل شویند از لوث شقاق
شیعه و سنی بهم همخو شوند
چونکه دلهاشان بهم شد مؤلف
هیچ نگذارند آثار و نشان
با همان نامی که ما را مصطفا
با همان نامی که قرآن ناطق است
خواندمان در آسمان مسلم خدای
ز این خدائی نام بهتر نام چیست
شیعه را معنی است پیرو در لغت
بزر طریق و بر ره ما میروند
چون مسلمانند در راه خدا

بر ره يك مقصدیم و يك مرام
و آن مرام اسلام باشد و السلام

در نصیحت فرزند نقل از کنگاشنامه

مهین پورم ای احمد تیز هوش
بدارین خیرت رسد از خدای
بمردم گشانه رخ و چهر باش
میا زار مادر مرنجان پدر
چه مادر پدر شمع راه تواند
بمهر برادرت دمساز باش
برادر عزیز است چون جان و جان
همان خردخواهر که عینین تو است
عقیف است و معصومه و طاهره
بر هر فرومایه و ارجمند
بدشنام کس را مکن ریش دل
بسازد ترا چاره تا چاره ساز
بآزار مردم مکن سنگ دل
چه باشد ز راز بهر اندوختن
نماند بکس مال و مانند هنر
یکی سیرت خویش مرغوب کن
براهی که خواهی شدن در نخت
بره خفته غولان مردم شکار
نگیرد ز تو دست هر پز چل
بر آئین پیغمبران رو نه غیر
وطن را که پروردت اندر کنار
نظر گر کنی در کتاب خدای
به بینی درست از در بندگی
ز رسم معیشت ز آداب دین
خور و خفت و وقت و ششتن ای همام
پس در وار آموختت تربیت
سلب گفت زبیا و پاکیزه پوش

یکی گوش بگشا نصیحت نیوش
اگر بشنوی بندم ای پاکرای
بمام و پدر بر سر مهر باش
ز فرمان شان سر به نما بدر
بسی مهربان خیر خواه تو اند
بیش و غمش یار و انباز باش
نباید نهاد از گنش رایگان
سرور دل و قره العین تو است
چو نورش بده جای در باصره
مکن شوخ چشمی فراوان مخند
مرنجان ز بیگانه و خویش دل
بدرویش بخشا و مسکین نواز
مکن هیچکس را ز خود تنگدل
مشو غافل از دانش آموختن
هنر بر کشد از دل خار ز
روش را بسندیده و خوب کن
دل و دیده و هوش بگشا درست
همه رهن و دزد و نافر استکار
ببهارت دل بدست دغلی
که آئین شود رهبرت سوی خیر
چو جانش بفرمان دین دوستدار
بدستور پیغمبر رهنمای
نموده خدایت ره زندگی
بود بی نیازیت از آن و این
با آداب بنوشت و گفتت تمام
نمودت ره صحت و عاقبت
خورش خوب خور خوب گوشه نش

ز آب روان گشت روزی سه بار
 بزین شانه هر روز بر مشک موی
 بپر فتنه از نرگس فتنه زای
 صفا ده بمسواک سی و سه در
 ستر ناحن و دست با پا دیاب
 سرا پای کن جامه را عطر سای
 چو چیزت بود رو فناقت گزین
 ببازار گانی و دولت مبال
 بپر هیز از سستی و تنبلی
 مبر دست حاجت به پیش خندان
 غرض ای بسندیده چون نام خویش
 چنان نو جوانان بیزد و هوش
 کن مرد را مردمی زیور است
 برنگ و ببو لاف مردی هن
 کو فرزند ایرانی ای پاک کیش
 ز ساسان مهر داری و از قباد
 در ایران نیای تو در باستان
 بدورانشان بود دانش رواج
 همه مردمش را هنر بود برخ
 خداوند صنعت ز اهل هنر
 سخن از تمدن بنشیند کسی
 تو اینک زمان کهن نازه کن
 براه نیار و نه بیگانگان

خطاب بمحمد

کهتر پسر

محمد تو هم حرف من گوش کن
 خرد را ز خردی خریدار باش
 ببرزن ببازی فراوان مرو
 همیشه قد چون الف دال وار
 هیچان سر از رای دانا مگیر
 بپر از رفیقان نا راستکار
 سخنهای من گوهر گوش کن
 بنده بگفتار و کردار باش
 ابا کودکان کم بگو کم شنو
 دو تا کن ببعظیم آموزگار
 از او درس تعلیم را یادگیر
 بده گوش بر سمعت آموزگار

در مرآت سلوک

نه خود بینی نه ما بینی خدا بینی
 اگر خود را ز خود بینی و خود خواهی جدا بینی
 خدا در تو است ای گمشسته در خود چشم دل بگشا
 ز خود بگذر بخود بنگر که تا خود را خدا بینی
 تو تا شیدای خویشی خویشیت باشد حجاب تو
 ز خود بیگانه شو تا جله آن آشنا بینی
 تو تا اندر من و مائی گرفتاری ز خود دوری
 بیکسو نه من و مائی که خود بینی و ما بینی
 بپیر از هستی موهوم و بفکن این قبا از تن
 فنا از خویشتن شو تا علامات بقا بینی
 مس دل پاک کن از رنگ خود خواهی اگر خواهی
 وجود خویش را اکسیر تر از کیمیا بینی
 چه هستی ها است اندر نیستی از دل در لادن
 که اثبات وجود خویش را از نفی لا بینی
 به بینام و نشانی شهره شو تا هر کست جوید
 مجرد از علایق شو که تا نور صفا بینی
 سفر در عالم معنی کن و از وادی صورت
 قدم بیرون نه و آنکه بخود بین تا چها بینی
 هزاران آفتاب اندر درون خویش جا دارد
 بهر ذره که جولانگاه او را در فضا بینی
 بجان شو پاسبان دل مشو فارغ ز فکر دل
 حریم حضرت جانان بود دل را چو و بینی

به نمایند شہت رخساره تا بیسوز و بی عشیی
گدای آستان عشق هر تا پادشا بینی
غریق نازی و خواہی عنایت بینی از سلطان
براه بی نیازی رو کہ از سلطان عطا بینی
دوا درمان درد آمد نہ هر بیدرد را شاید
برو دردی طلب تا از طیب خود دوا بینی
گرت دل بر سر آتش نهد یار از جفا کاری
تحمل کن جفا را عاقبت از او وفا بینی
ہزارت چاہ در راہست تا سر منزل مقصد
نخستین شرط رفتن باید اول پیش پا بینی
قدم در ملک عرفان چون تجلی نہ کہ در آنجا
باہل معرفت صالحعلی را پیشوا بینی

غزل

سبل اشک است اینکہ بر رو میرود
دل چو جانی غیر کوی او نیافت
بر تمنای وصال روی دوست
چون سر از پایش نمیباشد خیر
یار رفت و جان ما ہمراہ برد
مرغ دل شد سید چشم مست او
بس قیامت ہا کہ بر پا میشود
ز اہد از مسجد بقصد خاقانہ
جذبہ عشقش ببرد آخر ز راہ
بیر راہ ما بود صالحعلی

یا کہ دریا جوی بر جو میرود
ببخیر از خود در آن کو میرود
یار گویان کوی بر کو میرود
بی سر و بی با و بہاو میرود
ایتخوشا جانی کہ با او میرود
مرغ ین دہبال آہو میرود
ہر کجا آن سرو دلجو میرود
دیدمش حیران بہر سو میرود
گو برو این رہ کہ نیکو میرود
سالک آنرہ را رود کو میرود

ای تجلی از زبان شاہ گو

چشم ما آبش بہر سو میرود